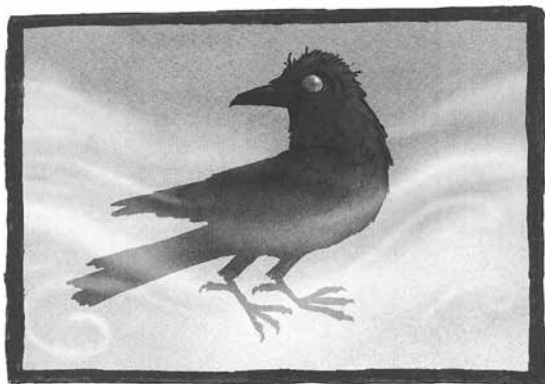


زمارنوجوان
ترسناک - طنز

به نام خدا

مداراللهی و حاشاک



زنگ تفریح در جنگل

جک شابر • ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان

مدرسه‌ی وحشت

زنگ تفریح در جنگل

جک شابر

ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

صفحه‌آرا: مهتاب یعقوبی

لیتوگرافی: گلپا ● کد: ۹۸/۸۴۵

چاپ اول: ۱۳۹۸ ● تیراژ: ۱۵۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۸۵-۷

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۸۹-۵

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای

موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.



سرشناسه: چاپرت، جک Chabert, Jack

عنوان و نام پدیدآور: زنگ تفریح در جنگل / جک شابر؛ ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان.

مشخصات نشر: تهران: موسسه نشر و تحقیقات ذکر.

مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.؛ مصور: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.

فروست: مدرسه‌ی وحشت: ۳.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۸۹-۵-۹۸۵-۷-۹۶۴-۳۰۷-۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۸۵-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیبیا

یادداشت: عنوان اصلی: Recess is a jungle. ۲۰۱۶.

موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی-- قرن ۲۱ م.

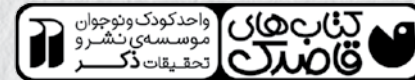
موضوع: Young adult fiction, American -- ۲۱st century

شناسه افزودن: میرزائیان، امیرحسین، ۱۳۶۴ - مترجم

رده بندی کنگره: ۳۶۰۶/PS۱۳۹۸/۲۹ الف/۵

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۶ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۵۵۹۸۲۵۲



تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماری ۲۰، طبقه اول غربی
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (خط ۵) ● تلفکس: ۶۶۴۸۲۶۳
کد پستی: ۱۳۱۵۸۵۳۴۹۳ ● سامانه پیامکی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۶۳
www.zekr.co ● Email: zekr_publishery@yahoo.com



فهرست

- ۱: به سوی جنگل تاریک..... ۵
- ۲: پس از ترس!..... ۱۳
- ۳: هیولای مرداب..... ۱۹
- ۴: زشت اما نجات‌بخش!..... ۲۴
- ۵: کلاغ..... ۲۸
- ۶: مرد سر به فلک کشیده..... ۳۳
- ۷: چهره‌ی مجسمه..... ۳۸
- ۸: تله‌ی اورسون بیم..... ۴۲
- ۹: شتاب برای نجات..... ۴۸
- ۱۰: در میان هزارتوی سبز..... ۵۴
- ۱۱: سخت‌ترین بارفیکس دنیا..... ۵۹
- ۱۲: راه نجاتی هست؟..... ۶۷
- ۱۳: وحشت!..... ۷۱
- ۱۴: هیولای عنکبوتی!..... ۷۵
- ۱۵: ضربه‌ی نهایی..... ۸۳
- ۱۶: عجیب‌ترین مدرسه‌ی دنیا..... ۸۹

به سوی جنگل تاریک



سم گریوز، در حالی که با تمام قدرت توپ فوتبال را در زمین بازی مدرسه شوت می‌کرد، فریاد زد: «شوت برق‌آسا!»

زنگ تفریح بود و سم و دوستانش برای خودشان فوتبال بازی می‌کردند.

آنتونیو، جلوی توپ را قبل از آنکه از چهارچوب تاب بازی، که بچه‌ها به عنوان دروازه‌ی زمین فوتبال از آن استفاده می‌کردند، بگذرد، با پایش گرفت و آن را به سوی سم شوت کرد.

لوسی فریاد زد: «پاس بده به من.»

هیس!

این اخبار فوق محرمانه است:

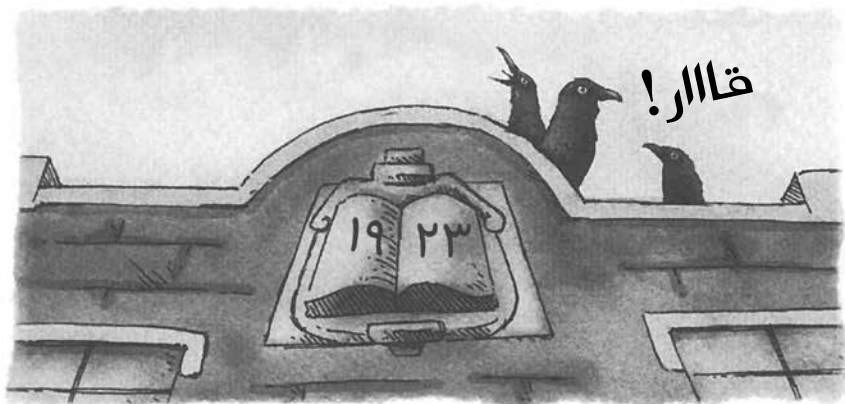
جک شایبر نام هنری مکس برالیه است. مکس از یک اسم من درآوردی برای نوشتن کتاب‌هایش استفاده می‌کند تا نکند اورسون بیم به سراغ او هم بیاید! مکس هم در دوران کودکی مبصر کریدور دبستان جاشوا ایتان در شهر ری‌دینگ ایالت ماساچوست بود. اما امروز، مکس در یک آپارتمان قدیمی عجیب و غریب در شهر نیویورک زندگی می‌کند. او روزهایش را با داستان‌نویسی، بازی‌های کامپیوتری و خواندن داستان‌های کمیک‌استریپ می‌گذراند. اما شب‌ها در آپارتمانش می‌گردد تا اگر

خانه‌اش زنده شد، آماده‌ی مبارزه باشد!



سم ریکس، تصویرگر این کتاب، در کودکی به یک مدرسه‌ی تسخیرشده می‌رفت اما هیچ‌وقت نتوانست مبصر کریدور بشود. تا جایی که سم می‌داند، مدرسه‌اش هیچ‌وقت سعی نکرده او را بخورد. سم با مدرک کارشناسی ارشد در رشته‌ی طراحی از دانشگاه بالتیمور فارغ‌التحصیل شده است. او روزها را به نقاشی در خانه‌اش (که خوشبختانه گوشتخوار نیست) می‌گذراند و شب‌ها برای چهار فرزندش داستان‌های عجیب و غریب می‌خواند.

کرده بود لوسی و آنتونیو را موقع اجرای نمایش ببلعد! دو روز بعد از آن هم کمد لوسی در مدرسه او را بلعیده بود و سم و آنتونیو با زحمت نجاتش داده بودند. حالا دیگر آنتونیو و لوسی هم راز ترسناک دبستان بیم را می‌دانستند، آقای نکوبی هم مسئولیت دستگیری مبصر کریدور را به آن‌ها داده بود تا بتوانند به سم در محافظت از بقیه‌ی دانش‌آموزان کمک کنند.



رشته‌ی افکار سم با صدای قارقار کلاغی پاره شد. کلاغ‌های بزرگ و سیاهی روی پشت بام مدرسه نشستند. کلاغ‌ها معمولاً سم را عصبی می‌کردند، اما آن روز سم به آن‌ها اعتنایی نکرد و به دویدن ادامه داد. لوسی فریاد زد: «سم، بگیر که آمد!» و توپ را به سم پاس داد.

سم توپ را به لوسی پاس داد و بعد با سرعت جلو دوید. آقای نکوبی، سرایدار پیر دبستان بیم، داشت برگ‌های درختی را که کنار زمین بازی ریخته بودند جمع می‌کرد. سم وقتی دوان دوان از جلوی او رد می‌شد، برایش دست تکان داد.



آقای نکوبی سم را به عنوان مبصر کریدور مدرسه انتخاب کرده بود. او به سم نشان داده بود که مدرسه در واقع یک موجود زنده است که سعی دارد دانش‌آموزان را بخورد! حالا وظیفه‌ی محافظت از دانش‌آموزان در برابر این موجود پلید، بر عهده‌ی مبصر کریدور، سم گریوز، بود. همین یک ماه پیش صحنه‌ی نمایش مدرسه سعی

سم توپ را گرفت و شروع کرد به دریبل زدن در محوطه‌ی بازی مدرسه.

ساختمان دبستان بیم مانند قلعه‌ای بود که از آجرهای سرخ‌رنگ و نیمه ویران ساخته شده است. حتی اسباب‌بازی‌های محوطه‌ی بازی هم قدیمی و فرسوده بودند.

سم دریبل‌کنان به سمت محوطه‌ی ورزشی در فضای سبز مدرسه رفت. آنجا درواقع محوطه‌ی پر درختی بود که از درخت‌هایش تاب‌های ساخته شده از لاستیک ماشین، نردبان‌های طنابی و تیرک‌های چوبی آویزان بود تا بچه‌ها بتوانند با این وسائل ورزش کنند. آنجا تور صخره‌نوردی و یک سرسره‌ی قرمز هم داشت.

سم به آخر محوطه‌ی بازی مدرسه، که یک دروازه‌ی فوتبال در آن قرار داشت، نزدیک می‌شد. یک حصار فلزی زنگ‌زده دورتادور مدرسه را احاطه کرده بود. حصار روبه‌روی سم، درست پشت سر دروازه‌ی فوتبال قرار داشت و از گیاهان پیچکی پوشیده شده بود.



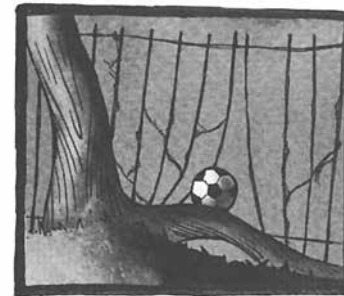
لوسی فریاد زد: «شوت کن دیگر، سم!»

سم پایش را عقب برد، به دروازه خیره شد و بعد با تمام توانش محکم شوت کرد!



توپ در هوا اوج گرفت رفت و بعد...

گل نشد. توپ با فاصله‌ی زیادی از بالای دروازه رد شد، به حصار فلزی برخورد کرد، پایین قل خورد و سرانجام پایین یک درخت بزرگ با شاخه‌ها و ریشه‌های خمیده، آرام گرفت. یکی از ریشه‌های درخت، حصار فلزی نزدیکش



را از هم باز کرده بود. توپ درست روی آن ریشه، در مرز میان مدرسه و محوطه‌ی جنگلی کنار مدرسه افتاده بود.

سم آهی کشید و گفت: «چقدر فوتبال من مزخرف است!»

لوسی و آنتونیو خودشان را به سم رساندند. آنتونیو دستی به شانه‌ی سم زد و گفت: «متأسفم، رفیق. اما حرفت درست است. ورزش فوتبال به درد تو نمی‌خورد.»

ررینگ!

صدای زنگ گوش‌خراش مدرسه در هوا پیچید.

معلم سم، خانم گرینگر، بالای پله‌های ورودی ساختمان مدرسه ایستاده بود. او فریاد زد: «زنگ تفریح تمام شد! همگی زود برگردید داخل!»

آنتونیو آستین سم را کشید و در حالی که به توپ اشاره می‌کرد گفت: «نوبت توست که توپ را بیاوری، رفیق.»



پس از ترس!



سم هنوز هم نمی‌توانست چیزی را که دیده بود باور کند.

سم با خودش فکر کرد: توپ روی ریشه‌ی درخت بود، اما بعد خودش راه افتاد و قل خورد و آن طرف حصار رفت! خودبه‌خود!

سم ناگهان احساس کرد که ستون فقراتش دارد یخ می‌زند. او چون مبصر کریدور بود می‌توانست چیزهایی را در مورد مدرسه حس کند که بقیه‌ی دانش‌آموزان نمی‌توانستند. او حالا هم حس بدی داشت، بنابراین می‌دانست مدرسه خیال‌پلیدی در سر دارد.

یه لحظه بعد، توپ فوتبال خود به خود شروع کرد به قل خوردن. سم، آنتونیو و لوسی نفسشان از ترس و شگفتی بند آمده بود. توپ، به آهستگی، قل خورد، از لای دو میله‌ی حصار که ریشه‌ی درخت از هم بازشان کرده بود گذشت و در جنگل تاریک ناپدید شد!





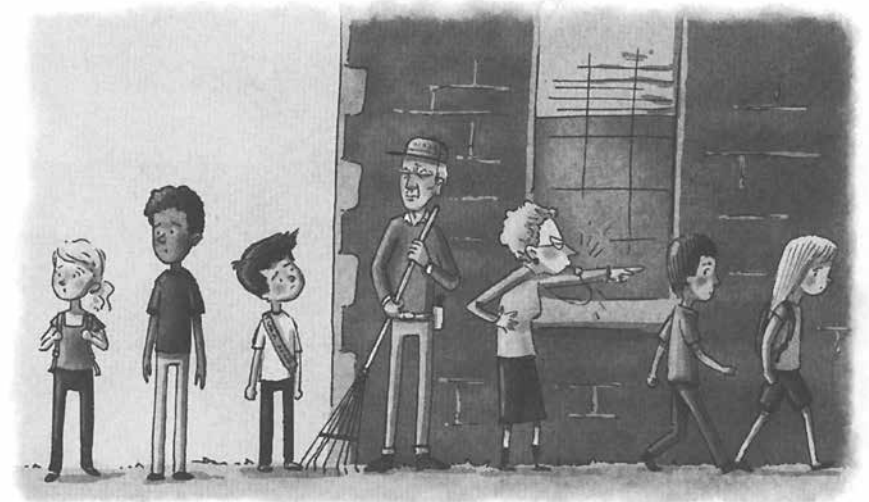
سم و دوستانش فهمیده بودند که بیشتر از صد سال پیش، یک دانشمند دیوانه به نام اورسون بیم، دبستان بیم را ساخته است. اما اورسون بیم می‌خواست همیشه زنده بماند و راهی هم برای زندگی جاودانه پیدا کرده بود: او تبدیل شده بود به دبستان بیم.

دبستان بیم، خود اورسون بیم بود. آنتونیو گفت: «بیا بید برویم بچه‌ها. اصلاً بی‌خیال آن توپ بشویم.»

لوسی می‌خواست به جنگل برود، اما آنتونیو نمی‌خواست. سم باید تصمیم نهایی را می‌گرفت. زمان هم به سرعت می‌گذشت!

سم پشت سرش را نگاه کرد. آقای نکوبی داشت با خانم گرینکر صحبت می‌کرد. در واقع او داشت حواس خانم نکوبی را پرت می‌کرد تا سم بتواند به جنگل برود! عالی شد...!

خانم گرینکر داشت با عجله بقیه‌ی دانش‌آموزان را به داخل ساختمان مدرسه هدایت می‌کرد. آقای نکوبی هم کنار او ایستاده بود. توجهی سم به سرایدار پیر مدرسه جلب شد. او به سم نگاه کرد و سرش را به نشانه‌ی تأیید کمی تکان داد. سم می‌دانست منظور آقای نکوبی چیست: او می‌خواست که سم به دنبال توپ به جنگل برود.



لوسی گفت: «من می‌روم و توپ را می‌آورم. مطمئنم حرکتش دلیلی دارد. شاید روی یک برآمدگی کوچک بوده که ما آن را ندیده‌ایم!» آنتونیو با هیجان گفت: «بله که حرکت خودبه‌خود توپ دلیل دارد. دلش هم دبستان بیم است!»